

برجیس نهاوندی

دکتر حسین داودی

استاد حسن فرزند علی اکبر و متخلص به برجیس در سال ۱۳۰۰ هجری قمری در سراب «کهمو» در دامنه‌ی کوه گرین نهاوند متولد شد و در سال ۱۳۴۵ ه. ق. در نهاوند درگذشت. این صنعتگر شاعر که از طایفه‌ی ونایی (شاهرخ) است در جوانی به شغل مسگری روی آورد و هم‌زمان در محضر استادان و شاعران نهاوند به کسب علوم دینی و ادبی پرداخت. وی از علم نجوم نیز بهره داشت، ضمن این‌که از خط زیبایی برخوردار بود. از برجیس نهاوندی شرح حال و دیوان مستقلی در دست نیست. نمونه‌هایی از اشعار وی که عمدتاً قصیده هستند از یک جنگ خطی که آقای هوشنگ شاهرخی همراه این شرح حال مختصر در اختیار فصل‌نامه گذاشته‌اند استخراج شده است که بدین وسیله از ایشان سپاس‌گزاری می‌شود. این اشعار بیشتر در منقبت پیامبر (ص) و مدح و رثای عترت پیامبر علیهم‌السلام است. از چند ماده تاریخ وی که برای فوت شدگان معاصر خود گفته و ضمیمه‌ی جنگ خطی یادشده است سال‌های ۱۳۳۰ و ۱۳۳۵ استخراج می‌شود که تأییدی بر صحت سال ولادت و وفات وی (۱۳۴۵ - ۱۳۰۰) است. بخشی از یک مثنوی به سبک حماسه‌های مصنوع نیز در این مجموعه به‌طور ناقص ملاحظه می‌شود.

سبک شعری «برجیس» بازگشت به سبک‌های خراسانی و عراقی است. لغات و اصطلاحات نامأنوس در اشعارش کم نیست. از صور خیال بیش و کم بهره گرفته است و در مجموع شاعری متوسط است با نوآوری‌هایی در لغات، ترکیبات و صنایع بدیعی.

فصل‌نامه از همه‌ی صاحب‌نظران، آشنایان و نیز بازماندگان مرحوم برجیس نهاوندی درخواست می‌کند هرگونه اسناد، مدارک و اشعاری از وی در اختیار دارند برای مجله ارسال کنند تا در اولین فرصت آن‌ها را به چاپ برساند و از این رهگذر همشهریان گرامی و همه‌ی علاقه‌مندان به ادبیات

کشور از گذشته‌ی این شاعر و سبک و شیوه‌ی وی مطلع گردند.
در این فصل‌نامه به درج دو نمونه از سروده‌های این شاعر که از جنگ
خطی یاد شده - با اصلاحات جزئی و موردی - استخراج شده است
می‌پردازیم.

در رئای و هب این عبدالله کلی، مسیحی مسلمان شده‌ای که به یاری امام حسین
(ع) شتافت و در روز عاشورا به شهادت رسید.

«مسندس»

«فاعلاتن فملائن فملائن فعلن»

تا کی ای دل به هوسناکی این دیر سپنج
خبرت نیست که ثعبان شده مستحفظ گنج
دایم از حسرت بیهوده شوی در غم و رنج
به ترازوی تفکر ز خود این نکته بسنج،
که هوس‌های جهانی همگی منعدم است
جیش آمال تو از هر طرفی منهزم است
چشم عبرت بگشاسیرکن این دهر خَلنگ^(۱)
چه شد آیین قباد و به کجا شد هوشنگ
گو چه شد فرّ فریدون و چه شد پور پشنگ
کوس کاوس کجارت و جم با اورنگ
چه کیومرث، چه تهمورث و گشتاسپ یل
بین که گردیده همه طعمه‌ی سِرْحان^(۲) اجل

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

خورده‌ای بازی این شوی گش دون پرور
معبدت حسرت و ذکرت همه از بوک و مگر
غوطه‌ور در یم غفلت شده‌ی حوث سیر^(۳)
مست امروز، فردات نیاید به نظر
که ز چنگالِ اجل نیست تورا راه فرار
زان دمی که شودت قابض ارواح دچار

چند باشی به تالم ز غم بود و نبود
 می کنی از [غم و اندوه] سر و سینه شخود^(۱)
 می تنی سست تنی راکه نه تار است و نه پود
 وین عمل های تو آخر به زیان است و نه سود
 سود اگر می طلبی از بد وحدت بطلب
 بوکه^(۲) از قید تعلق برهی همچو وهب

آن شنیدم زازل بود مرآن پاک سرشت
 زاهل تثلثی^(۳) و وابسته ی زَنارو کینشت
 خواست نوشد می توحید ز صهبای^(۴) بهشت
 لاجرم از سر خود مذهب دیرینه بهشت
 شد مبرّاز ذنوب و ره یزدان بگرفت
 آمد و دامن سلطان شهیدان بگرفت

روز عاشور چو دیداز ستم چرخ برین
 وادی کرب و بلا نور و ظلم^(۵) گشته قرین
 یک طرف دید سپاهی همه خونخوار و لعین
 یک طرف دید خیامی همه افکار^(۶) و حزین
 یک طرف کوس و نفیر از فِرَقِ جور، بلند
 یک طرف «العطش» از فرقه ی طفلان نژند

زد شرر بر جگرش زین ستم از راه وفا
 شد مسلح به تن و عازم میدانِ وغا^(۷)
 نو عروشن برش آمد به فغان مویه سرا
 کآخر ای یارِ نکو، عزم چه داری بنما
 گفت عزم شده پیکار به یاری حسین
 جان به کف باشدم از بهرِ نثاری حسین

۱- شخودن: خراشیدن به ناخن کردن

۲- اهل تثلث: مسیحی (معتقد به اب و ابن و روح القدس)

۳- جام شراب

۴- زخمی، آزرده

۵- ظلم جمع ظلمت

۶- جنگ

۷- شاید که

گفت آوخ مگرت نیست سرِ وصلت من گفت وصل تو به عقیبا شده از دُورِ زَمَن
 گفت من تازه عروس هستم تو تازه خَتَن (۱)
 گفت بامن نَبُودِ مونس و یاری پس از این
 گفت بی کس شده هم زینب و کلثومِ حزین

پس از آن مادراو گفت به صد شور و فغان بی درنگ آمده‌ای بهر چه ای تازه جوان
 زودتر خیز و به یاری شه تشنه لبان پی جان باختن از مهزو وفا بند میان
 گر کنی گوش تو افسانه‌ی این یارِ عزیز
 می شوم منفعل از دُخْتِ شهنشاهِ حجیز (۳)

غرض، ازگفتِ اُمِ خویش مرآن نیک سیر شد بر خسرو بی یارو معین، راه سپهر
 وین چنین کرد تمنا ز شه تشنه جگر که به جان بازی توهست مرا شوربه
 رخصتی تا که نثارت کنم این جان و روان
 که به پیکر بُود این رأس، مرا بارگران

لطف شه شامل آن تازه مسلمان گردید دادا دلتش به جهاد و سوی میدان گردید
 صبِ روبه صفتان گشت و رجز خوان گردید که بدانید سپه، کفر من ایمان گردید
 رستم از بدعتِ تثلث و موحد گشتم
 خواب غفلت بدم این لحظه مسهّد (۴) گشتم

آخرای قوم جفاجویِ ستمگر، شرمی این حسین است ز اولاد پیمبر، شرمی
 پدرش هست علی ساقی کوثر شرمی مادرش فاطمه، زهرای مطهر، شرمی
 این فراتی که بود مهریه‌ی مادر او
 تشنه لب بهر چه اطفالِ اَلَمِ پرور او

۱- داماد

۲- خویشاوند، شوهر دختر

۳- شاه حجاز، منظور پیامبر (ص) است

۴- بیدار

پس برانگیخت فرس، حمله‌ور آمد به جدال ز یمین و ز یسار و ز جنوب و ز شمال
سینه بدرید سر افکند از آن جیش ضلال^(۱) عاقبت خصم بداندیش ندادیش مجال

ظالمی دست وی افکند ز شمشیر ستم
که فتاد از زُبر زین به روی خاک دژم

آه چون مادر غمدیده‌ی خونین جگرش دید جا کرده چو بر خاک سیه نوشرش
به دل از این غم جان‌سوز فتادی شررش به هواداری‌اش اندر صف کین شد به سرش

قامتِ سرو پسر دید چو افتاده به خاک
به ستیز آمد و چندی ز عدو کرد هلاک

آخِر آن فرقه‌ی بی‌دین ز ره‌بخل و عنا ببردند سر از پیکر آن ماه لقا
بفکندند سوی مادرش از جور و جفا مادرش بستند و افکند سوی جیش دغا^(۲)

گفت آن سر که نباشد به نثار ره یار
سر مگو، بار گرانی بُود اندر تن زار

زین الم جُفت وی از غصّه پریشان آمد مو گنان مویه گنان جانبِ میدان آمد
بر سر نعش مر آن کشته‌ی عدوان آمد در بختل پیکرش آورد و نواخوان آمد

گه روان خونِ خود از دیده‌ی نمناک نمود
که شکایت ز عدو با دل صد چاک نمود

بسا تنِ شوی بر آن خسته‌جگر نوحه‌سرا که لعینی به شتاب آمد زان جیش دغا
آشنا کرد حُسامی^(۳) به وی از راه جفا گشت خاموش همان دم پس از آن شور و نوا

فخرِ «برجیس» دل افرده به دربارِ حسین
که سراید سخن از ماتم انصارِ حسین

(۱) مولودیہی حضرت حجت بن الحسن (عج)

«مخمس»

«مفعول مفاعیل مفاعیل مفعول»

المستنة لله كنه از رحمت داور انواع طرب بر رخ ماگشته میسر
گسترده شد اطراف چمن دیبه اخضر وز نوگل نو خاسته وز لاله‌ی احمر
شد کوه و صحاری همه چون روضه‌ی رضوان

بادی که ز آردی به سوی دشت گذار است گویی که بود خواجه‌ی چین، غالیه بار است
چونان که صحاری و دمن رشک تثار است پهنای جهان جمله پر از نقش و نگار است
بت‌خانه‌ی چین گشته همه کوه و بیابان

وان لاله‌ی نورسته که در عرصه‌ی باغ است چون شاهدکی شنگل، بر طرف چراغ است
نرگس چو یکی ساقیک نازه دماغ است صهبای می اندرکف، سرخوش ز ایاغ^(۱) است
شد رشک ختن راغ ز سوسنبرو^(۲) ریحان

افشانده به رخساره‌ی گل جمع سنابل از عشق وی اندر تب و تاب است عنابد^(۳)
قمری به بر انداخته ز ناز و سلاسل طاووس و دگر طوطی و دُرّاج و حواصل^(۴)
پا ز نسد سرایند ابنا نغمه‌ی دستان

ای تُرکِ پری چهره‌ام ای شاهدِ طنّاز ای دلبرِ مه‌روی من ای لُعبتِ غمّاز
برخیز و بُتا، طُرفِ چمن سازِ طرب ساز از شورِ سپاهانی و از نغمه‌ی شهناز
بُرّدا ز دلی غم‌زده اندوه فراوان

۲- گونه‌ی دیگری از سوسنبر نام گلی از تیره‌ی نعناعیان

۱- جام می

۴- حواصل و حواصل؛ غمخورک، بر تیمار

۳- جمع عنابد؛ بلبل

ای قلب من و زلف تو آشفته و درهم زلفین تو از باد صبا، قلب من از غم
چون فصل بهار آمده رخسار تو خرم گویی که بود صفحه‌ی گل قطره‌ی شبنم
آن خوی^(۱) که به رخسار تو گردیده نمایان

ای چهر تو زیبنده‌ی «فی احسن تقویم» گویی که کشیده به زُخت صاحب تنجیم^(۲)
زلفت چو جداول که بُود صفحه‌ی تقویم خالت چو عطارد که به خور آمده تصمیم^(۳)
ظاهر شده بر ماه زُخت زهره‌ی رخشان

ای تُرک دو چشمان تو چون فتنه‌ی چنگیز دارد به کف از نوکِ مژه خنجر خون‌ریز
از فرطِ تجمل بُودت شوکتِ پرویز شیرین دهنا لعلی تو باشد چه شکرریز
چون کوه کن از عشق توام خسته و نالان

ای تُرک صنم پر، عدنی لب، یمنی رخ آشوبِ ختا، شورِ ختن فتنه‌ی خُلج^(۴)
مشکین خط و رعنا قد و شگر پاسخ بسخ بسخ ز چنین دولت و این طالعِ فرخ،
مارا که میسر شده در عرصه‌ی کیهان

شکرانه‌ی این خوش‌دلی ای تُرک دلاویز در چنگ بزن چنگ و به الحانِ طرب خیز
شو نغمه‌سرا از ره پالیزی و شب‌دیز^(۵) با وجد و طرب زان می گلگون به قدح ریز
ده جام پیایی که بود نیمه‌ی شعبان

۲ - صاحب تنجیم: منجم، ستاره‌شمار

۱ - عرق

۳ - صمیم (= وسط) واقع شدن

۴ - سرزمینی در ترکستان قدیم است که به داشتن زیبارویان معروف بوده‌است

۵ - راه پالیزی و شب‌دیز اشاره به دو نغمه‌ی موسیقی است

امروز دگسر از اثرِ رحمتِ معبود ما را به کنار آمده خود شاهدِ مقصود
 شد مولدِ سلطانِ زَمَنِ مهدي موعود وز نکته‌ی «کُن»^(۱) مقصدِ معبود همین بود
 این بود که آمد فلکش بنده‌ی فرمان

این است خدیو دو سرا میرِ مَکرم دارای جهانِ فخرِ بشرِ خسروِ اکرم
 شاهنشهِ دینِ حبلِ متینِ سرورِ عالم شِیلِ^(۲) اسدالله، ولیّ اللهِ اعظم
 شد قائمِ بالحق که بُود حجّت یزدان

این است که باشد خَلَفِ صدقِ پیمبر حیدرِ شِیم^(۳) و فاطمه عصمت، حَسَنی فر
 با خوی حسین چون علی زاهد و رهبر در علم بُود باقر، با خصلتِ جعفر
 چون موسی کاظم بُود اندر شرف و شان

این است که دارد ز رضا مجد و نبالت^(۴) این است که دارد ز تقی جود و عدالت
 این است که دارد ز نقی زهد و کرامت این است که دارد ز حَسَنِ فخر و نباهت^(۵)
 این است که شد حامیِ دینِ ماحی^(۶) عصیان

شاهی که به رتبت ز پسرِ قادرِ یکتا بر جمله خلائق بُود او سرور و مولا
 الیاس و دگر خضر و چو موسی و مسیحا دارند به ذیلِ شرفش دستِ تولا
 ناجی ز طفیلش شده نوح از یمِ طوفان

۱ - اشاره به آیه‌ی ۸۲ سوره‌س یس: اذا اراد شیئاً ان یقول له کن فیکون است.

۲ - بجه‌ی شیر

۳ - جمع شیمه: خور و روش

۴ - نجات، بزرگواری

۵ - شرف و بزرگی

۶ - محرکننده

افلاکِ عطا را ز جلالت خُور است او ابراج حیا را ز شرافت قمر است او
 اَصْدافِ سخا را ز سماحت^(۱) دُور است او اَبْحار^(۲) وفا را ز شرافت گهر است او
 او هست مدیر دو سرا خسرو دوران

ای آن که حدوث به وجود از قِدم آمد دستِ صمدیت به شکست صنم آمد
 عالم همگی پر ز جفا و ستم آمد دل‌های محبان تو از غم دُرم آمد
 وقت است که ظاهر شوی ای خسرو خوبان

تو ام شده با هجر تو آشوب زمانه بسروده مر این نکته خوش آن پیر یگانه^(۳)،
 ای تیر غمت را دلِ عشاق نشانه خلقی به تو مشغول و تو غایب ز میانه
 ما را پَره‌هان از آلمِ بوته‌ی هجران

منظور تو شاهها بود از فتنه‌ی دَجّال بین هر طرفی انبهی از فرقه‌ی جَعّال
 در سطح جهان ملت احمد شده پامال دَجّال کُش ای شِیلِ علی تا به کی اهمال،
 ما را پَره‌هان از ستم فرقه‌ی عُدوان

ای خسرو گیتی خَدَم ای سرورِ ابرار ای شِاهِ ملایکِ حَشَم ای مهترِ اخیار
 از جان شده «برجیس» به مهر تو خریدار غم نیستش هر چند حقیر است به انظار
 فخرش بُود این بس که تو را گشته ثنا خوان

۲ - دریاها جمع بحر

۱ - جوانمردی، بخشندگی

۳ - اشاره به شیخ بهایی است که غزلی از خیالی بخارایی را با مطلع: ای تیر غمت...تضمین کرده است.